

اسلام و آمریکا: دوست یا دشمن؟

وحشی‌گری و خشونت‌های تجاوزات امپریالیستی از رویداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به بعد، اعمال نموده، نه تازه است و نه آخرین بارش خواهد بود. تا زمانی که بحران نظام سرمایه‌داری وجود داشته باشد، این گونه‌ی یورش‌های سبعانه نیز در اشکال مختلف و در نقاط مختلف جهان ادامه خواهد داشت. این [وضع] با سقوط ایدئولوژی و افت ارزش‌های انسانی نیز همراهی می‌گردد. آب و رنگ و تحلیلی که برای پیاده کردن این تجاوز به کار می‌رود، نه تنها گمراه‌کننده که کاملاً کذب محض و فریب‌دهنده است. دوتن از «متفکران» امپریالیزم سعی کرده‌اند تا پایه «ایدئولوژیکی» برای این دوره تازه از تجاوزات امپریالیستی ارائه دهند. این دو نفر یکی «فرانسیس فوکویاما» و دیگری «ساموئل پ. هانتینگتون» نام دارد. هر دو نفر در وزارت امور خارجه آمریکا کار کرده‌اند. پس از عقب‌نشینی اتحاد جماهیر شوروی از افغانستان در سال ۱۹۸۹، فرانسیس فوکویاما تئوری ننگ بار خود را به نام «پایان تاریخ» به شکل کتابی بیرون داد.

در تابستان ۱۹۹۳، ساموئل هانتینگتون که مشاور امور سیاسی آمریکا در مورد ویتنام در زمان ریاست جمهوری جانشون بود و بعد به سمت ریاست «انستیتوی مطالعات استراتژیکی» دانشگاه هاروارد رسید، مقاله خود را تحت عنوان «برخورد تمدن‌ها» در «مجله امور خارجی» به چاپ رسانده است. ظاهراً این مقاله به شکل بحث (پلمیک) با تز «پایان تاریخ» فوکویاما نوشته شده و به توجیه سلطه تجاوزگرانه امپریالیزم آمریکا پرداخته است.

اما در پی رویدادهایی که پس از سال ۲۰۰۱ رخ داد، «برخورد تمدن‌ها» ساموئل هانتینگتون بیشتر معروف گردید. از این نوشته نه تنها امپریالیزم آمریکا استفاده نمود که حتی بنیادگرایان اسلامی نیز کاملاً بهره بردند. هانتینگتون با ارائه

بحث خود در مقابل تز فوکویاما، می گوید که «اگر چه شکست کمونیزم» پایان جدال های ایدئولوژیکی را قلم زده، اما دلالت بر پایان تاریخ نمی کند. حالا به عوض سیاست و اقتصاد، فرهنگ بر جهان مستولی شده و همواره به تقسیم آن ادامه خواهد داد.»

تمدن هایی که هانتینگتون در «برخورد تمدن ها» مد نظر دارد شامل: تمدن غربی، تمدن چینی و ژاپنی، تمدن اسلامی، تمدن هندی، تمدن اسلاوی، تمدن های آمریکای لاتین و "احتمالاً" تمدن آفریقایی می باشد. او از کلمه "احتمالاً" در مورد تمدن آفریقایی به این دلیل استفاده کرده است که عقیده ندارد که آن ها انسان های متمدنی هستند. هانتینگتون در بحث خود می گوید که «مذهب نیروی مرکزی ای است که انسان را چابک و فعال نگه می دارد. به عقیده او جدایی اساسی، زمانی پیش می آید که «غرب در مقابل بقیه [جهان] قرار می گیرد». از این جا او به این نتیجه می رسد که غرب و «در حقیقت، آمریکا» می باید کمر نابودی سایر تمدن ها را که در مقابلش قرار می گیرد، از طریق تعدی نظامی ببندد. او هم چنین می افزاید که خطرناک ترین تمدن ها اسلام و تمدن چینی است (یعنی نفت و صادرات چین). او تز خود را این طور خاتمه می دهد: «جهان یک پارچه نیست. تمدن ها انسان را متحد کرده و یا از اتحاد خارج می کند. خون و اعتقاد تنها چیزهایی هست که بر اساس آن ها انسان ها از یک دیگر تمیز داده شده و به خاطرش می جنگند و می میرند.»

این عقاید و تحلیل ها نه تنها منبع قدرت برای سیاست های تهاجمی حکام آمریکایی است، بلکه منبع لذتی است برای بنیادگرایان و سیاستمداران و ژنرال های ارتجاعی. هر دو فرقه «جنگجو» می خواهد از آن استفاده کند. اما خرابی و ضرب و شتمی که از آن ناشی می شود، بر روی میلیاردها انسان کارگر و منکوب شده، تاثیر می گذارد.

از طرف دیگر، فرانسیس فوکویاما از این که منتقدانش به این نتیجه رسیده بودند که تز او امکان زد و خورد همیشگی را حذف کرده است، خشمگین شده، می گوید که

منتقدانش حتی نتوانسته اند فلسفه ای را که او از هگل به عاریه گرفته، درک کنند. او اهداف حقیقی خود را به شکل یک نامه منتشر کرده است. در روز ۱۲ سپتامبر ۲۰۰۱، او به همراه سایر متفکرانی نظیر ویلیام کریستال، جین کرک پاتریک، ریچارد پرل، مارتین پریرز، نورمن پودوراز و غیره که جملگی از مدافعان فرهنگ امپریالیستی هستند، «نامه سرگشاده» ای به بوش نوشت.

در آن نامه «تأکید شده بود که اوسامه بن لادن باید دستگیر و کشته شود.» نامه به بوش رئیس جمهور آمریکا اخطار داد که می بایستی به عراق حمله کرده و صدام حسین را از حکومت ساقط کند و اگر این کار را نکند به معنای شکستی سریع و تعیین کننده بوده و نیز به معنای تسلیم شدن به تروریسم جهانی است. این حمله لازم بود، حتی زمانی که کوچک ترین ارتباطی بین عراق و حمله ۱۱ سپتامبر به اثبات نرسیده بود. نوشتن این نامه سرگشاده بوسیله استادی که تز «پایان تاریخ» را مطرح کرده بود، گویای انحطاط فکری متفکران و روشنفکران بورژوازی به همراه انحطاط اقتصادی و اجتماعی امپریالیسم می باشد.

اگر ما تاریخ را به تحلیل گذاریم، در خواهیم یافت که هرگز هماهنگی کاملی بین سه تمدنی که در دامان مذهب توحیدی رشد کرد، وجود نداشته است. علیرغم تمام تفاوت های بین آن ها، این سه مذهب بر جهان آن زمان غالب گشت. دوره و زمان هم چنان تغییر کرد و این تمدن ها همواره در الگوی پیشرفت خود تغییراتی بوجود آورد.

خصوصیت و مصیبت عصر حاضر در این است که هیچ حزب اصلی ای، مسئله تغییرات رادیکال و دگرگونی اجتماعی را حتی در گفتار خود هم مطرح نمی کند.

نتیجه، سوکتی ظاهری و آمیخته به یأس و ناامیدی، بی توهمی و گرایش به اجتناب از قبول حقایق است. در چنین جوی میکروب های تعصب و غیر عقل گرایی رشد کرده و تکثیر می شود. در طول ۵۰ سال گذشته، ما شاهد روندهایی از احیای دوباره مذهب بوده ایم که اهداف اقتصادی و سیاسی داشته است. دلایل اصلی ظهور مجدد مذهب از قرار زیر است:

در میان احزاب به اصطلاح چپی و رهبران شان انحطاطی بر اثر فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و خیانت های رهبری احزاب توده ای سنتی و اتحادیه های کارگری بوجود آمده است. عمیق تر شدن شکاف اجتماعی و اقتصادی در جوامع، بحران اقتصادی فزاینده و نداشتن راه حلی در افق سیاسی برای مبارزه با این بحران، باعث افزایش در بحران سیاسی شده که به نوبه خود، به رشد افراط گرایی و ترور پا می دهد. به دلیل ترس و نداشتن توهم در رابطه با آینده، در جستجوی نوری در قبرستان گذشته بودن، برخورداری ارتجاعی است.

مهاجرت از روستاها به شهرهای بزرگ در مقیاس وسیع نیز به این بحران افزوده است. ناامنی، بنبوایی و تلخی زندگی در محل های فقیرنشین و حلبی آبادها، روحیه کلافگی و ناامیدی را تشدید می کند. فساد فکری و موج تبهکاری نیز حاصل محرومیت و مقایسه بین وضع زندگی جوانان اقشار تحتانی و متوسط جامعه با اقشار مرفه می باشد. خیلی از این جوانان، به علت نداشتن راه رهایی از منجلاب و فشاری که بر آن ها وارد می شود و نیز به علت احساس گناهی که نسبت به اعمال خود دارند، به مذهب پناه می برند تا آنان را به حالت نسیان فرو برد.

عامل مهم دیگری که به وسیله آن احزاب مذهبی، جوانان و اقشار عقب افتاده را به دنبال خود می کشند، نفرت فوق العاده آنها نسبت به تبهکاری های بزرگ، خودبینی، غرور و رفتار توهین آمیز سیاستمداران بورژوا لیبرال سننتی است. به خصوص که سیاستمداران مذهبی ریاکارانه در باره عدالت اجتماعی، خاتمه دادن به تبهکاری، پاکی و پرهیزکاری موعظه می کنند. تبلیغات در باره پایان کمونیزم و سقوط تاریخی ملی گرایی نیز تعصب و اسلام گرایی را جذاب کرده است.

والدین ده ها هزار کودکی که در مدارس مذهبی کشورهای اسلامی با خفقان روبرو بوده اند، توانایی به ثمر رساندن کودکان خود را نداشتند. این کودکان برای آینده تنها دو راه در پیش روی داشتند: یا خوراک بازار کار کودکان شوند و یا به درون این

مدارس مذهبی پرتاب شده تا لاقفل خرده نان و سرپناهی داشته باشند. در این مدارس، نظام خفقان، شکنجه، ارباب، تجاوز جنسی و تعلیمات دینی مدام حاکم است.

تحصیل با روشی یک نواخت و بر پایه و عظمی‌های ماورالطبیعه‌ای صورت می‌گیرد. این روش به ایجاد افکار فئاتیک، روحیه نفرت جمعی، تعصب و گرایش‌های تروریستی پای می‌دهد. برای مثال در این مدارس، الفبای زبان اردویی که تدریس می‌شود، مظهری از افکار ارتجاعی آنان است: حرف جیم (ج) مثل «جهاد»، حرف (ت) مثل «تانک»، حرف کاف (ک) مثل «کلاشینکف»، حرف (خ) مثل «خون».

در مراحل بعدی، با تدریس تاریخ قدیمی و منسوخ، افکار آن‌ها را در تاریکی جنگ، افسانه، عادت و ارزش‌های متداول در دوران ما قبل تاریخ غرق می‌کنند. در دنیای امروز با فروبردن افکار این جوانان در گذشته، باعث آن چیزی می‌شود که ما در طول یکی دو دهه اخیر شاهد آن بوده‌ایم: بنیادگرایی اسلامی و حالت روانی شدیدی که نسل گسترده‌ای از جوانان ما را که از خانواده‌های مسلمان می‌آیند، به نابودی کشیده است. تروریسم، بربریتی و خونریزی که از درون این نظام فئاتیکی بیرون آمد، محصول جامعه ضربه‌خورده و نظام پوسیده است.

عنصر مهم دیگری نیز که منبع کسب پشتیبانی اقتصادی و اجتماعی برای بنیادگرایان مذهبی شده، گلوبولیزاسیون (جهانی شدن سرمایه) و سلطه نابودکننده انحصارات امپریالیستی است که به منافع صنعت گران محلی، تجار، بازاری‌ها و سودگران مواد مخدر نطمه زده است.

در ایران هر دو جناح آخوندها به نظام سرمایه‌داری ایمان دارند. پایگاه محکم آخوندهای ایرانی در میان بازاری‌ها می‌باشد. حتی امروز برخورد تضادهای موقتی که بین جناح به اصطلاح لیبرال خاتمی و جناح محافظه‌کار خامنه‌ای بیرون می‌زند، بازتابی از برخورد این منافع است. در جناح خامنه‌ای اکثر سرمایه‌داران ایرانی و بازاری‌ها هستند که نمی‌خواهند اقتصاد ایران را به روی انحصارات باز کنند. اما اقتصاد ایران مبنی بر این «سرمایه‌داری ملی» در بحران قرار دارد و دقیقاً به همین

دلیل ایجاد فشار اجتماعی، سیاسی و بین‌المللی فزاینده‌ای کرده، خاتمی خواهان باز کردن درها به روی سرمایه‌داری انحصاری است. از آن جایی که خاتمی جناح لیبرال به شمار می‌آید، خواهان امتحان این امکان است. اما از روسیه گرفته تا شیلی، هر که سعی کرد تا با آوردن سرمایه‌داری انحصاری حریص، مشکل اقتصادی خود را حل کند، تنها خرابی و بدبختی باز هم بیشتری به بار آورد. هیچ‌یک از دو روش برای بقای نظام سرمایه‌داری، نتوانسته نقشی در کاهش فقر یا رشد اجتماعی داشته باشد.

در پاکستان هم بزرگ‌ترین پشتیبانان احزاب مذهبی، سوداگران مواد مخدر، سرمایه‌داران، بازاری‌ها و تجار اقشار متوسط هستند. پشتیبانی‌ای که «جماعت اسلامی» و سایر احزاب مذهبی از این اقشار کسب می‌کنند، وسیله دفاع از منافع آن‌ها در مقابل سایر بخش‌های ملی و بین‌المللی سرمایه‌دار است.

برای رهایی از این ترس، «افکار و احساسات ملی» ای که درشان پرورش می‌یابد، آن‌ها را به رنگ و روغن مذهبی زدن به خود وامی‌دارد. به همین ترتیب، بنیادگرایان اسلامی هم از روش‌های جنایت‌کارانه، از جمله قاچاق مواد مخدر، برای غارت و چپاول مردم و پر کردن جیب‌های خود در طول سه دهه اخیر استفاده کرده‌اند. در دهه ۱۹۸۰ نیز آمریکا با تأمین بودجه «جهاد افغانی»، این روش را تشویق کرد. از طریق این تجارت، این سوداگران مواد مخدر صاحب میلیاردها دلار شدند. بیشتر بودجه رهبران احزاب اسلامی، حقوق کسانی که برای این‌ها کار می‌کنند، مخارج مؤسسات آن‌ها که شامل مدارس اسلامی هم می‌شود، از طریق سرمایه‌داری سیاه تأمین می‌گردد.

در نوارهای ویدئویی زیرزمینی اسامه بن لادن که در کشورهای اسلامی به فراوانی یافت می‌شود، او تأکید می‌کند که نفت، سرمایه عمومی امت مسلمان است. او خواهان خصوصی کردن نفت و در تملک سرمایه‌داران کوچک مذهبی در آوردن است؛ زمینه روانی‌ای که به عمق نشسته و تعلق کامل خود به مالکیت خصوصی را

می‌رساند، بدیهی و در نوشته‌ها و موعظه‌های این نظرپردازان بنیادگرا و مجاهدانی مانند ابوالله مودودی و بن لادن، مثل آب کاملاً روشن است.

حقیقت این است که پایه اقتصادی و مالی این دولت‌های مذهبی، چه اسرائیل، پاکستان، ایران باشد، چه عربستان سعودی و طالبان سابق در افغانستان، خصلتاً سرمایه‌داری است. بنابراین فرق بین تمدن‌های شرقی و غربی سطحی است و در درجه دوم اهمیت قرار دارد. بیشتر این فرق‌ها اجتماعی، فرهنگی و سنتی است و بر اساس این که این جوامع در چه سطوح و مراحل از تکامل تاریخی قرار داشته باشند، ایجاد می‌شود.

این حکام [کشورهای اسلامی] و مأموران آن‌ها مجبورند خود را با این نظام وفق داده و آن را بپذیرند، زیرا نظام اقتصادی اسلامی‌ای که آن‌ها در خطبه‌های شان موعظه می‌کنند، با اقتصاد امروز هم‌خوانی نداشته و از نظام سرمایه‌داری عقب افتاده‌تر است. اما واقعیت این است که آن‌ها دو آتشه‌ترین پشتیبانان نظام سرمایه‌داری هستند. حیات سیاسی و اجتماعی آن‌ها در قید سرمایه‌مالی است.

از این رو، اختلافات و توافقات، دوستی و دشمنی آن‌ها نیز سطحی، موقتی و ریاکارانه است. بنابر این، امپریالیست‌ها و بنیادگرایان برحسب این که منافع و الویت‌های شان کجا خوابیده باشد، دائماً رابطه و وفاداری شان را نسبت به هم تغییر می‌دهند. به همین دلیل یک وقت با هم دوست و زمانی دیگر دشمن می‌شوند.

اقتصاد سیاه مانند سرطانی در بدنه نظام اقتصادی به اصطلاح رسمی وجود دارد و در عین حال نیز بخشی از نظام سرمایه‌داری است؛ درست همان طوری که یک غده بخشی از بدن انسان است. ظهور اقتصاد سیاه و بنیادگرایان مذهبی، گویای وجود غده سرطانی در بحران اقتصادی، اجتماعی و سیاسی این نظام منحط می‌باشد. نظام‌های اقتصادی‌ای که به طور تاریخی مردود شده، در بهترین حالت از پیشرفت خود، قربانی خفقان اجتماعی، بحران اجتماعی و سقوط قهقرایی می‌گردد. در مقابل بنیادگرایی در کشورهای اسلامی، در آمریکا نیز کمبودی در بنیادگرایی مسیحی وجود

ندارد. ۹۰ درصد جمعیت آمریکا به طور مرتب به تجدید احیای عقاید مذهبی و اعتقاد به خدا مشغول بوده و ۶۰ درصد آن‌ها به فرشتگان اعتقاد دارند. تعداد افراد مذهبی در آمریکا بیش از تعداد آن‌ها در کل اروپا است. مسیحیان آمریکا حادثه ۱۱ سپتامبر را غضب خداوند اعلام نمودند، زیرا در آمریکا بی‌قیدی فزاینده‌ای در مسائل جنسی و سقوط اخلاقی وجود داشته و تبهکاری اجتماعی به اوج خود رسیده است. گروه‌های مسیحی نورسیده در آمریکا، حتی به ظهور نماینده خود (بوش) در کاخ سفید قانع نیستند. با وجود این که به گفته جورج بوش و تونی بلر، آن‌ها در خواب، از طریق وحی در انجام کارهای هیولایی خودهدایت می‌شوند. بنیادگرایان مسیحی مرتباً مراکز پزشکی سقط جنین را منفجر کرده و پزشکان آن مراکز را می‌کشند.

به همین ترتیب، بنیادگرایان یهودی حاضر نیستند تا اسرائیل را به عنوان نمونه واقعی بنیادگرایی خود بپذیرند. به آن‌ها افکار متعصب سلطه صهیونیسم بر جهان تلقین شده است. آن‌ها کشتن فلسطینی‌ها را کشتن کافر می‌دانند. تحت این عنوان حکام اسرائیلی مرتکب بدترین شکل از خفقان و بربریت می‌گردند. سپس این اعمال وحشیانه خود را بر اساس مذهب توجیه می‌کنند. نتیجه این همه، تعصبات مذهبی، تروریسم، بربریت و نفرت نسبت به همدیگر است. در این میان ریختن خون انسان‌های بی‌گناه همواره ادامه دارد.

اما در پاکستان و خیلی از کشورهای دیگر، دولت‌ها در دوره‌های خاصی، زمانی که از بحران و شورش‌های اجتماعی رنج می‌برند، از مذهب استفاده می‌کنند. در پاکستان، ژنرال ضیاء الحق از مذهب برای خفه کردن عظیم کارگران استفاده کرد. اما حتی آنانی که خود را به اصطلاح سکولار می‌دانند، مانند بینظیر (بوتو) و حالا مشرف هم وقتی با بحران‌های سیاسی اجتماعی، طوفان‌های سیاسی و خشم و نفرت توده‌ای مواجه می‌شوند، به مذهب پناه می‌برند. وقتی سیاست‌های پوسیده حکام و نظام منحط‌شان قادر به پیشبرد جامعه نیست، به منظور سوء استفاده از اقتضای عقب افتاده و ایجاد شکاف بین آن‌ها مذهب کارایی یافته و به این ترتیب جنبش

کارگری را تخریب می‌کند. ترتیب دادن سفرهای زیارتی، زیارت حرم‌ها، فرستادن پیام به مراسم مختلف مذهبی و پخش مراسم مذهبی از طریق رادیو و تلویزیون از جمله اقدامات انکارناپذیر در این روند است.

اما در قیام اخیر بنیادگرایی اسلامی، موعظه بر علیه امپریالیزم بسیار مفید افتاده است. نه تنها «وحدت احزاب اسلامی» توانست نسبت به سابق تعداد رأی بیشتری بیاورد که توانست با استفاده از این شعار به تشکیل دولت در NWFP و بلوچستان [بخش پاکستان] دست زند. اتحاد بین آخوندها و بخش‌هایی از ارتش هم در نتیجه خیانتی است که احساس می‌شود از جانب آمریکا در پی قطع کمک‌هایش، نسبت به آن‌ها روا داده شده و لذا این متحدان مذهبی و ارتشی را از ثروت محروم کرده است؛ کمک‌هایی که در طول «جهاد» [از طرف آمریکا به آن‌ها شد]. اخیراً یک ژنرال بازنشسته پاکستانی اندوه خود را این‌طور بیان نمود: «پاکستان مثل کاپوتی بود که آمریکا برای ورود به افغانستان نیاز داشت. از ما استفاده شد و حالا خیال می‌کنند که می‌توانند ما را به مجرای مستراح بریزند.»

این، هم چنین طرز تفکر رده متوسط و پایین ارتش و بوروکراسی پاکستان است که هرگز از مزایای مادی این تهاجم بهره‌ای نجست. این مسئله هم چنین به کلافگی و خشم فزاینده در میان آن‌ها راه می‌دهد. امروز در ارتش پاکستان تنها عده انگشت شماری از بنیادگرایان باوفا و متعهد افراطی وجود دارد. اما در حال حاضر، تضاد درونی بین افسران لیبرال و افسران محافظه‌کار و مذهبی بر سر سودها و منافع مالی بزرگ‌تر از تضادهای عقیدتی است.

ما این نمونه را در شخصیت ضیا می‌توانیم ببابیم. او یک افسر زرهی [در ارتش پاکستان] بود که در بالاترین مرکز آموزشی آمریکایی، یعنی «فورتن برگ» دوره دیده بود. او همیشه در درگاه خداوند دعا می‌کرد، اما رفتار او عملاً در تکریم از آقای خود، آمریکا بود. مثلاً در سال ۱۹۷۰، او سرکرده لشگری بود که در عملیات عمان ۱۸ هزار فلسطینی را قلع و قمع کرد. هرگز در گذشته این عده از فلسطینی‌ها یک جا

شهید نشده بودند. این کشتار به منظور حفظ مأمور آمریکا و اسرائیل، شاه حسین اردون انجام گرفت، تا از قیام انقلابی مردم فلسطینی در عمان جلوگیری کند. متخصصان خون آشام آمریکایی و اسرائیلی نقشه این عملیات را ریختند. سپس این سرتیپ ضیاء بود که آن عملیات را به اجرا درآورد. او نه مشکلی برای قلع و قمع مسلمانان آن جا داشت و نه برخلاف اعتقادات اسلامی اش بود. امروزه خیلی ها نسبت به احزاب مختلف اسلامی توهم دارند حضور ذهن برخی مردم زیاد خوب نیست.

اما شکست آن ها در یافتن پایگاه توده ای برای تبدیل به یک نیروی سراسری، در جنبش ریاکارانه اشان بر علیه تجاوز آمریکا در افغانستان، ثابت می کند که با تغییر نسل، حافظه انسان کاملاً از بین نمی رود. حتی در این دوره رکود، مردم می دانند و درک می کنند که آن ها چه خصلتی داشته و چه رابطه ای با سرمایه مالی و امپریالیست ها دارند.

آن چه که امروز به تمدن اسلامی معروف است، مسیر سرازیری را طی کرده است، زیرا آن کشورگشایان نتوانستند خود را با شرایط مناطق غصب شده تطبیق دهند. در درجه اول، این ترکیب تمدن ثروتمند و قدیمی مانند سوریه و ایران با دنیای نوین، مثل اسپانیا و نظیر آن بود که اسلام را گسترده کرده و به آن شکوه و جلال بخشید. رابطه بین مذاهب مختلف هم آن طوری که امروز تبلیغ می شود، نبود. در سال ۱۰۹۹، وقتی پس از ۴۰ روز محاصره، میلیشیای مسیحی در جنگ های صلیبی، اورشلیم را تسخیر کرد، بخش عظیمی از جمعیت آن جا که شامل زنان، مردان و کودکان می شد، جملگی کشته شدند. به مدت دو روز خون خیابان ها را فرا گرفت و در این جنگ مسلمانان و یهودیان در کنار هم بر علیه جنگجویان مسیحی مبارزه کردند.

به همین ترتیب، حق بحث آزاد، حق مخالفت با موضوعات از جمله مذهب، بخش مهمی در پیشرفت این تمدن بود که سروصدای زیاد براه انداخت و در آخرین قرن

هزاره گذشته شکوفا گردید. اگر ما به تجزیه و تحلیل نوشته های ادبای مسلمان قرن هشتم، نهم و دهم مسیحی بپردازیم، ملاحظه خواهیم کرد که آن نوشته ها به مراتب متمدن تر، بالغ تر و در سطح بسیار بالاتری از کتافاتی است که ادبای اسلامی امروزه بیرون می دهند. طنز مسئله در این است که اگر ادبای آن دوران، امروز در قید حیات بودند، به حکم قوانین اسلامی موجود در کشورهای مختلف به اعدام محکوم می شدند و یکی از شاخه های مذهبی، آن را وظیفه دینی خود می خواند. تاریخ شاهد آن است که از زمان مأمون تا سه خلیفه بعد از او، نه تنها افکار آن ها به اجرا در می آمد، بلکه حتی اجازه بحث و شکوفایی فکری در باره این مسائل داده می شد. یکی از دلایل سقوط امپراطور اسلام، ارتجاع، انعطاف ناپذیری و شهوت برای ثروت و قدرت بود؛ همان چیزهایی که بنیادگرایان امروز نیز به آن آلوده اند. طی کردن این سیر سرازیری نه تنها باعث سقوط یک تمدن که باعث خفه کردن، به زنجیر درآوردن مذهبی و محدود کردن افکار شده و جوامع آن ها را به مخازن راکت تبدیل نموده است.

یک خصوصیت مهم دیگر این بنیادگرایی، روند فرصت طلبی شدید آن است. از یک طرف با نمایش تعصب، انعطاف ناپذیری و خفقان، باعث گسترش ترور می شوند؛ از طرف دیگر فرصت طلبی، ضعف، حرص و ترسویی شدیدی درخصلت آن ها دیده می شود. بارها و بارها در اولین فرصت، خیانت کرده اند.

به این دلیل است که خصوصیت عمده هر بنیادگرایی مذهبی ای، صرف نظر از این که چه مذهبی باشد، ریاکاری است. در جوامعی که بنیادگرایی پایه ای به شمار می آید، ریاکاری بسیار متداول است. این عامل، به خصوص در رابطه آن ها با نظام سرمایه داری و امپریالیزم به چشم می خورد.

روند استفاده امپریالیزم از مذهب، چیز تازه نیست. در قرن پانزدهم، شانزدهم و هفدهم، بعد از این که انقلابات بورژوایی در حال رخ دادن بودند، ابزار تولید به سرعت رو به پیشرفت گذاشت. این امپریالیست های غربی برای افزایش سود خود به

مناطق عقب افتاده رو آورده و به نابودی آن ها کمر بستند. برای این منظور، کلیسا و بنیادگرایان مسیحی برای آن ها توجیه کامل مذهبی و امنیت و پشتیبانی بوجود آوردند، تا آن ها از اقامت موقت سودگراانه خود نهایت استفاده را بکنند.

اساساً کشیش ها و میسیونرهای مسیحی ای که به آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا فرستاده می شدند، مأموران مجهز امپریالیست ها برای اشغال [آن مناطق] بودند. به همین ترتیب، «واسکودی گاما» و «کریستوفر کلمبوس» و سایر مخصوصان نیروی دریایی هم که برای کشف سرزمین های تازه به دریا می زدند، هدف اساسی اشان پیدا کردن بازار تازه و مواد کانی و منابع دیگر بود که برای بدست آوردن شان، آن مناطق را غارت کرده و به نابودی می کشیدند.

رابطه آن ها با بنیادگرایان اسلامی هم سابقه طولانی دارد. بنیادگرایی اسلامی، برای سلطه امپریالیست ها به خصوص بر کشورهای عربی بکار برده شده است. جنبش های تازه برای باز احیای مذهبی، تقریباً همگی ارتجاعی و خونخوار هستند. یکی از اولین جنبش های باز احیای اسلامی، «جنبش وهابی» در عربستان سعودی می باشد. بنیانگذار آن محمد الوهاب (۱۷۰۳ - ۹۲۰) بود. در سال ۱۷۴۴، وهاب به شهر «دریاء» در استان «نجد» رسید. او در آن جا با کمک سارق زمانه، میر محمد ابن سعود، بنیان پادشاهی اسلامی و متعهد افراطی را گذاشت. پس از قیام بر علیه دولت عثمانی، این دولت که بر اساس جهاد و خفقان درونی مداوم استوار بود، با کمک چکمه های خود و نابودی [هر جایی که حمله می کرد]، گسترش یافت. ابن سعود برای محکم کردن این رابطه، دختر وهاب را به زنان حرم خود افزود و این رابطه خانوادگی را به یک قید سیاسی تبدیل کرد. پادشاهی خانواده ای که از طریق تعصب مذهبی، اختناق نظامی، مانورهای سیاسی و تحکیم روابط از طریق زنان به قدرت رسید، هنوز در عربستان سعودی حاکم است. در سال ۱۷۹۲، نیروهای وهابی، حاکماتی که در همسایگی اش بودند، را شکست داده و شهرهای ریاض، خورج و قاصم را به تصرف در آورد. در سال ۱۸۰۱، کربلا را به تصرف در آورده و تمام

ساکنان آن را کشتند. آن‌ها خانه‌ها و حرم‌ها را به غارت کشیدند، زیرا که وهابی‌ها به حج اعتقاد ندارند. در سال ۱۸۰۲، تائف و در سال ۱۸۰۳، مکه را اشغال کردند. بعد از جنگ جهانی اول، در سال ۱۹۱۹ در پی قرارداد ورسای، نیروهای اشغالگر شروع به تقسیم منطقه کردند. در نتیجه، فلسطین، عراق و مصر به انگلستان رسید و سوریه و لبنان از آن فرانسه شد. انگلستان مشغول پیاده کردن قوانین خود در «شرق» گردید، در حالی که فرانسه مشغول ویران کردن «غرب» گشت. مأمور انگلیسی، «سر جان فیل بی» سعی کرد تا پیوندی با شاهزاده امیر عبدالعزیز ابن سعود که به نجد تعلق داشت، برقرار کند. اکنون ابن سعود به میسیونر برای حاکمیت خود نیاز نداشت. آن چه که او نیاز داشت، پشتیبانی امپریالیستی بود. «فیل بی» نقشه‌ای را به ابن سعود پیشنهاد کرد که مبنی بر حمله به طوایف مختلف با استفاده از تاکتیک‌های نیرنگ آمیز به منظور گسترش پادشاهی خود در سطح شبه جزیره عربی بود. این نقشه با سلطه و پشتیبانی امپریالیست‌ها به اجرا درآمد. به این ترتیب، دو مأمور امپریالیزم، فیل بی و بلفور، پرچمدار عصری ارتجاعی در خاورمیانه شدند. فیل بی، بنیانگذار پادشاهی بنیادگرای سعودی و بلفور، بنیانگذار دولت صهیونیستی و ارتجاعی اسرائیل شد. ابن سعود نیز مانند پدران خود، در حالی که در حال تسخیر سرزمین‌های مختلف بود، حرمی از زنان دشمنان شکست خورده خود درست کرد.

اما در زمینه اقتصادی، آمریکا نمی‌خواست ویرانی نفت، تنها از آن انگلستان باشد. شرکت‌های چندملیتی آمریکایی نفت، حتی در دهه ۱۹۳۰، شروع به افزایش پیوندهای خود با ابن سعود کردند. در سال ۱۹۳۳، شرکت آمریکایی «استاندارد اویل» قراردادهای نفتی بزرگی را با پرداخت ۵۰ هزار دلار طلا به ابن سعود به دست آورد. آمریکا برای رقابت با بریتانیا، شرکت‌های نفتی «استاندارد اویل»، «اسو»، «تکزاکو» و «موبیل» را با «شرکت نفت عربی» ادغام کرد و شرکت نفت آمریکایی عربی را بنیان گذاشت. در سال ۱۹۳۸، استخراج نفت آغاز و تا امروز این شرکت،

بر صنعت نفت عربستان سعودی تأثیرات تحریک کننده داشته است. آمریکا به علت منافع اقتصادی امپریالیستی خود، همواره جنایات، عدم رعایت حقوق بشر، خودکامگی و تمام اشکال اختناق را که رژیم سعودی همیشه اعمال کرده است، نادیده می گیرد.

به همین ترتیب، در طول سده اخیر، امپریالیزم غرب از احزاب بنیادگرای مختلف برای سرکوبی رهبران مترقی و جنبش طبقه کارگر استفاده کرده است. در سال ۱۹۲۸، «اخوان المسلمین» در مصر بنیاد گذاشته شد. اساس این سازمان چندان فرقی با وهابی ایزم نداشت. مانیفستی که براساس آن ایجاد گردید، چندان فرقی با مانیفست احزاب محلی نداشت. «خدا هدف ما است! پیغمبر رهبر ما است! قرآن قانون اساسی ما و جهاد شعار ما است!» دقیقاً بر اساس همین شعار، در سال ۱۹۴۱ «جماعت اسلامی» در شبه قاره هند ایجاد گردید. بنیان گذار آن، مولانا ابوالله مودودی، با قطعنامه پاکستان و محمدعلی جناح مخالفت کرد. او گفته بود که ملی گرایان سکولار دارند از نام اسلام برای ایجاد دولتی سکولار استفاده می کنند.

پیش از این، مودودی مشاهداتی از نزدیک بر جنبش کمونیستی حیدرآباد دکان داشت. او مشاهدات بسیار نزدیکی بر فعالیت و روش های سازماندهی آن ها داشت. بنابراین، تصمیم گرفت که حزبی با عقاید بنیادگرایانه اسلامی ایجاد کند، ولی با ساختار سازمانی و روش هایی که از روی جنبش کمونیستی الگوبرداری کرده بود.

در تاریخ ۲۶ اوت ۱۹۴۱، «جماعت اسلامی» در جمع ۷۵ نفر در خانه ای خصوصی تأسیس گردید. از جمله اختلافاتی که بعداً بوجود آمد، مسئله مهم روابط مالکیت از دیدگاه اسلامی بود.

در اینجا، مودودی از حق مالکیت خصوصی با لحنی تند و بی احساس دفاع کرد. بعدها نیز چراغ راهنمای جماعت اسلامی و سایر احزاب مذهبی از ته قلب به دفاع از نظام بازار پرداخته و سوگند یاد کردند که به اصول آن وفادار باشند. در جبهه

سیاسی، این سازمان، متحدی گرم و دو آتشه در دفاع از امپریالیزم و سنگر دفاع از ارتجاع، بخصوص در پاکستان بود.

مودودی حتی در سال ۱۹۴۰، از کمک یک مترجم عرب استفاده نموده و نوشته های خود را در کشورهای غربی چاپ و پخش کرد. بنابر این، «سیا»ی آمریکا در کشورهایی که اکثر شهروندان شان مسلمان بودند، پیوند و هماهنگی بین جریاناتی که می خواستند اسلام را بر پایه این الگوی متجاوز دوباره زنده کنند، بوجود آورد. بعدها و پس از دهه ۱۹۵۰، امپریالیزم آمریکا از آن برای منافع خود در کشورهای مختلف و جاهای مختلف استفاده کرد. در مصر، بزرگ ترین متحد مودودیزم سید قطاب بود که بعد از حسن البنا، رهبر «اخوان المسلمین» شده بود. به همین ترتیب، امپریالیزم آمریکا به تشکیل و تأمین مالی احزاب بنیادگرای اسلامی در سایر کشورها پرداخت. برای این منظور از دولت های عربستان سعودی و پاکستان استفاده کرد. از زمان تأسیس «لاسکار طیبه»، «حرکت الانصار» و حتی «حزب اسلامی» گلبادین حکمتیار در افغانستان گرفته تا تشکیل طالبان، در تمام موارد «سیا» مستقیم یا غیرمستقیم نقش داشته است.

در زمان «جهاد» در افغانستان، وقتی ژنرال های پاکستانی از کشورهای عربی درخواست کردند که یک شخص برجسته ای را از خاندان سلطنت، به منظور کمک در سربازگیری بیشتر و تشویق به پیوستن به جهاد بفرستند، آن ها اوسامه بن لادن فرستادند.

وقتی بن لادن به پاکستان رسید، مشاور امنیت ملی آمریکا به نام «زیبگنو برژینسکی» برای یک سفر رسمی به پاکستان آمده بود تا برای جهاد تبلیغ و تشویق کند. زمانی که در «خیبر پاس» برژینسکی سخنرانی می کرد، اوسامه بن لادن در جمع حضار قرار داشت. در این سخنرانی برژینسکی به سراحت گفت: «خدا با شما است». اولین حرکت بن لادن به عنوان مبارزه آزادی خواه طرفدار غرب، حمله به

یک مدرسه مختلط بود که کلاً به آتش کشیده شد و مدیر آن را کشته و بدنش را قطعه قطعه کردند.

امروز این راز هم فاش شده که اسرائیل نیز در جهاد اسلامی افغانستان دخالت داشته است. در سال ۱۹۸۵، یک روزنامه نگار جوان پاکستانی به نام احمد منصور که برای روزنامه انگلیسی شعبه اسلام آباد به نام «مسلمان» کار می کرد، اتفاقاً به یک مشاور اسرائیلی در هتل کننننتال پیشوار برخورد می کند.

او با علم به این که این خبر می توانست بر دیکتاتوری ضیاء الحق تأثیر منفی بگذارد، موضوع را با سردبیر خود، چند تن از دوستانش و خبرنگاری از WTN به مشورت گذاشت. چند روز پس از آن، «مجاهدین اسلامی» در پی کسب این خبر به وسیله سازمان امنیت، این جوان را ربوده و کشتند.

باز به همین ترتیب، به منظور تنظیم کردن امور مالی جهاد، بانکی تأسیس گردید. این همان بانک بدنام «بانک تجارت و اعتبار بین المللی» بود. پول آن از راه قاچاق مواد مخدر تأمین و اسلحه از طریق این بانک کانالیزه شده به جهاد فرستاده می شد. نقش این بانک پاک کردن پول سیاه و حمایت از ثروت بدست آمده از راه تبهکاری بود. بنیان گذار این بانک شخص بدنامی به نام آقا حسن عیبی بود که از طرف «سیا» کاملاً حمایت می شد. از طریق این بانک بود که ژنرال های پاکستانی و سایر حکام [منطقه] میلیاردی شدند. به این دلیل است که ژنرال ضیاء الحق و ژنرال اختر عبدالرحمان و سایرین امروز در میان ثروتمندترین پاکستانی ها می باشند. این ثروت ها نعمت های همان جهاد افغانی است که به جنگ بر علیه «کفار» رفت؛ البته به دستور آمریکا و نام اسلام.

حتی قبل از افغانستان هم در ۵۰ سال آخر قرن بیستم مملو از مواردی بود که امپریالیزم آمریکا از بنیادگرایی اسلامی بر علیه جنبش ها و رهبران مترقی ای که صحبت از سوسیالیزم می کردند، استفاده کرد. معمار اصلی جنبش های احیاکنندگان اسلامی نوین و این بنیادگرایان بی عقل، وزیر امور خارجه آمریکا در زمان آیزنهاور

در دهه ۱۹۵۰، به نام «جان فوستر دولز» بود. پس از شکست امپریالیست ها در جنگ سونز در سال ۱۹۵۶ و رشد قیام پوپولیست ها و جنبش های چپی در چندین کشور اسلامی، تعصبات مذهبی به عنوان حربه ای برای پرت کردن توجه توده ها و سرکوب انقلابات به کار برده شد. این سیاست روشن و واضح استراتژیست های آمریکایی بود که از بنیادگرایی اسلامی به عنوان نیروی ارتجاعی زهرآگینی بر علیه جنبش های چپی و مبارزات انقلابی کارگری استفاده شود.

در مصر، از «اخوان المسلمین» بر علیه جمال عبدالناصر، در اندونزی در سال ۱۹۶۵ از «مسجومی» برای کشتار یک میلیون کارگر از حزب کمونیست و در پاکستان از «جماعت اسلامی» بر علیه بوتو، حزب مردم پاکستان و جنبش چپ استفاده شد.

در بنگلادش، از «الیدر» و «الشمس» که سازمان های نفوفاشیستی «جماعت اسلامی» بودند، بر علیه قیام های توده ای، به عنوان پارتیزان های مذهبی ارتش پاکستان استفاده شد. در ۱۹۹۶، وقتی طالبان کابل را اشغال کرد، نجیب الله را از محل کارش بیرون کشیده و کشتند. سپس جنازه او و برادرش را از تیری در میدان مرکزی شهر کابل آویزان کرده و وحشیانه تکه پاره کردند. در این مورد، هیچ یک از متفکران، سیاستمداران و مقامات امپریالیستی توجهی به تجاوز به حقوق بشری که صورت گرفت، نکردند. حتی پس از این که شاهد صورت گرفتن این اعمال وحشیانه و وحشتناک بودند هم بازتابی از خود نشان ندادند.

حالا این راز فاش شده که امپریالیزم آمریکا و نجیب زادگان نفتی اش پنهانی طالبان را حمایت می کردند. طالبان برای تسخیر نظامی کابل از شرکت نفتی غول آسای «اونوکال» ۵۰ میلیون دلار گرفت.

یکی از روشن فکران راست گرا در یکی از نوشته های خود آورده است: «با توجه به این که آمریکا یک ابرقدرت است، نمی باید از اتحاد فعالیت هایی که به جا انداختن گلوبالیزاسیون کمک می کند، هراسی داشته باشد. دست محرمانه بازار نمی تواند

بدون مشت محرمانه کار کند. مک دونالدها نمی توانند بدون مک دونالد دوگلاس (کارخانه بزرگ آمریکایی که اف - ۱۵ می سازد) کار کند. اداره پوسیده ای که تضمین کننده امنیت تکنولوژی «دره سیلیکون» است، ارتش آمریکا، نیروی هوایی و دریایی آمریکا است.» (مجله تایم، ۲۸ مارس ۱۹۹۹)

مارکسیست ها این خصلت امپریالیزم را مدت ها پیش توضیح دادند. تروتسکی در یکی از نوشته های خود آورده است: «نفت حالا نقش بسیار بزرگ تری در صنایع و ارتش دارد. دو سوم آن به وسیله آمریکا استخراج و به کار برده می شود. در سال ۱۹۲۳، به ۷۲ درصد رسید. آن ها از این شکایت دارند که مخازن نفت شان به آخر رسیده است. بعد از جنگ جهانی اول، من اعتراف می کنم که فکر می کردم این شکایت ها بهانه خوبی است برای دستیابی به مخازن نفت دیگر کشورها. اما اکنون با توجه به تحقیقات زمین شناسی، گفته می شود که مخازن نفت آمریکا بیش از ۲۵ سال دیگر دوام نخواهد آورد. آمریکا ۱۰ برابر این میزان نفت را از طریق صنایع و کشتی های جنگی خود از سایر کشورها به دست خواهد آورد.» (لئون تروتسکی، ایزوستیا، ۱۵ اوت ۱۹۲۴).

اما نفت تنها یکی از دلایل تهاجمات جهانی و ترور آمریکا است. دلایل اجتماعی و سیاسی هم به همراه دلایل اقتصادی و مالی وجود دارد. و لازم است تا به روش دیالکتیکی آن ها را ترکیب، تجزیه و تحلیل کرده و درک نمود.

یکی از دلایل این ترور امپریالیستی، بحران عمیق نظام سرمایه داری آمریکا است. این بحران شدید، هرج و مرج سیاسی آفریده و اعتماد به نفس را از حکام آمریکایی گرفته است. از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تا کنون، سه میلیون آمریکایی بیکار شده اند. ۳۵ درصد آمریکاییان زیر خط فقر کشورهای صنعتی زندگی می کنند. جنایت و تبهکاری در حال افزایش است. حکام آمریکا جهت منحرف کردن توجه [عمومی] از این بحران، به منظور ترساندن طبقه کارگر و به منظور ریختن نمک تروریسم بر

زخم های ناشی از فقر و بیکاری آن ها، از تبلیغات پر سروصدای «جنگ با تروریسم» استفاده می کنند.

آن ها برای حفظ سلطه خود در مقیاس جهانی، از طریق ترور نظامی به کشورهای دیگر اخطار می دهند. به کارگران جهان هم این اخطار داده می شود که اگر سعی کنند در برابر نظام سرمایه داری بایستند، به سرنوشت کارگران افغانستان و عراق گرفتار خواهند شد. با رشد عمیق تر و عمیق تر این بحران، چنگال امپریالیزم آمریکا نیز ضعیف تر و ضعیف تر می شود. تضادهای مختلف، حتی بدون رهبری انقلابی هم می تواند ایجاد گردد و کشورها، توده های مردم و رهبران را به رد اختناق آمریکا وا دارد.

از طرف دیگر، آن ها از ترس ایجاد جنبش کارگری ای که پایگاه طبقاتی داشته باشد، به اختلافات رنگ و روغن دروغین و ارتجاعی - برخورد تمدن ها - می زنند. حتی امروز، اکثر حاکمان رژیم های کشورهای اسلامی به علت ضعف و حرص خود یا عمال آمریکا هستند و یا در مقابلش تعظیم می کنند. آخوندها و بنیادگرایان همان اندازه از مبارزه طبقاتی هراس دارند که آمریکایی ها. آن ها در گذشته مورد استفاده امپریالیزم قرار گرفتند و در آینده هم قرار خواهند گرفت. اخیراً در پاکستان، وقتی پس از انتخابات عمومی، بحران سیاسی ایجاد گردید، مولانا فاضل الرحمان، کاندیدای نخست وزیری شد. وقتی به او گفته شد که آمریکایی ها ممکن است به سمت او اعتراض کنند، توضیح داد: «ما در گذشته با آن ها کار کرده ایم، چرا در آینده نکنیم؟»

دلیل اصلی همه این ها این است که پایه اقتصادی آمریکا و بنیادگرایان یکی است: نظام سرمایه داری. به علت بحران شدید نظام، بخش های مختلف آن به تضادهای مابین خود رسیده اند. هر دو جناح این تضاد را «برخورد تمدن ها» می نامد، زیرا هر دو جناح خواهان کشیدن طبقه کارگر به میان بوده تا از آن ها گلوله توپ و تانک های خود سازند. جنگی بین اسلام و آمریکا درگرفته است، اما اکثر کشورهایی که مورد

حمله آمریکا قرار گرفته اند، حتی مسلمان نیستند: شیلی، گرانادا، ویتنام، مکزیک، هندوراس و کره.

بعد از جنگ جهانی دوم، بزرگ ترین جنگ های امپریالیستی با ویتنام، کره، کمبوج و لائوس بوده است. در حال حاضر امپریالیزم آمریکا در حال جنگ با ونزولا، کلمبیا، کره جنوبی و خیلی کشورهای دیگر در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین می باشد. تمام این کشورها، کشورهای غیراسلامی هستند.

اما حقیقت است که مذهب تنها خصلت برخی از تمدن ها نیست. در طول هزار سال گذشته، جهان به اصطلاح اسلام هرگز یک جور و شبیه هم نبوده است. فرهنگ ها، جوامع و تمدن های مسلمانان سینگال، چین و شبه جزیره عربی کمترین شباهت را به هم دارند و فرق های شان بسیار زیاد و فراوان است. مسلمانان این مناطق از نظر فرهنگی به غیرمسلمانان همین مناطق بیشتر شباهت دارند، تا به مسلمانان جاهای دیگر. در طول صد سال اخیر، جنگ ها و انقلابات در کشورهای اسلامی مانند سایر کشورهای جهان اتفاق افتاده است. چند تا کشور مسلمان وجود دارد که در آن ها احزاب کمونیستی بوجود نیامد و مبارزه و جنبش برای انقلاب سوسیالیستی صورت نگرفته؛ افغانستان، یمن، سوریه، اتیوپی، سومالی و خیلی کشورهای دیگر مسلمان که در آن ها انقلاب صورت گرفت، ولی به طور ناقص، به هر حال باعث برچیده شدن نظام ارباب و رعیت و نظام سرمایه داری شده و لااقل لقب «سوسیالیستی» به خود گرفتند. بزرگ ترین حزب کمونیستی که خارج از بلوک شرق شکل گرفت در کشور مسلمان اندونزی بود. در سال ۱۹۶۳، تعداد کادرهایش به سه میلیون می رسید. اگر تعداد اعضای اتحادیه های کارگری، دهقانان، دانشجویان و سازمان های جوانان حزب کمونیست اندونزی را در کل بر می شمردیم، تعداد آن ها به ۱۰ میلیون می رسید. این گونه جنبش ها باز هم بر خواهند خاست. امپریالیست های آمریکا و بنیادگرایان اسلامی برای منحرف کردن و جلوگیری از این انقلابات عقاید کهنه شده و بی ربط «برخورد تمدن ها» را مطرح می کنند. انقلاب سوسیالیستی تنها نیرویی است

که پس از این که در یک کشور رخ دهد و در سایر کشورهای جهان گسترش یابد و زنجیرهای مالکیت خصوصی را پاره کرده و دولت هایی را که در حال خفه کردن روش تولید هستند، ساقط نماید، با از بین بردن تمام نفرت ها و تعصبات [ملی، نژادی...] گذشته -بوسیله تکنولوژی و ترقی- می تواند تمدن نوینی را به دنیا آورد که در سطحی به مراتب بالاتر قرار دارد. به طور تاریخی، ترکیب هر تمدن بشری به خصوصیت ویژه آن عصر بر می گردد. خصوصیت تاریخی هر جامعه ای بستگی به پیشرفت ابزار تولید و تکنولوژی اش دارد. بر اساس این ساختار اقتصادی پایه ای، ملت ها، جوامع و تمدن ها برمی خیزند. در نتیجه، ترکیب تمدن گذشته نمی تواند بازتابی از آینده باشد.

بنابراین، تنوری «برخورد تمدن ها» از نظر تاریخی نادرست، کهنه و ارتجاعی و نیز گیج کننده و به شدت گمراه کننده است. تمدنی که از تساوی حقوق همه جانبه انسان، بر اثر بین المللی کردن ابزار تولید و تکنولوژی حاصل می گردد، بر پایه رفاقت جهانی انسان ها و اتحاد واقعی نژاد بشر بوجود خواهد آمد. تنها طبقه کارگر قادر به دنیا آوردن چنین تمدنی است که فقط به وسیله نابودی تمام تعصبات مذهبی و ملی و نژادی و غیره گذشته میسر بوده و به وسیله مبارزات انقلابی و پیروزی سوسیالیستی نایل می گردد. آن، تمدنی خواهد بود به دور از ستم، استثمار، بربریت، فقر و محرومیت که آغاز واقعی تاریخ بشر را قلم خواهد زد.

لال خان (سر دبیر دیدگاه مارکسیستی آسیایی)

ترجمه: سارا قاضی (از: دیدگاه مارکسیستی آسیایی) ۱۱ مه ۲۰۰۴

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری